

کنفرانس فوروم اقتصادی جهان در وین

جمعه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۲۰ می ۲۰۱۱



Indymedia

برگردان ناهید جعفرپور

مبارزه بر علیه سرمایه داری، ستم و استثمار.....

از تاریخ 8 تا 9 ماه جون در شهر وین کنفرانس فوروم اقتصادی جهان برگزار می گردد. اصولا فوروم اقتصادی جهان چیست؟ فوروم اقتصادی جهان در واقع نشستی برای هماهنگی و طرح ریزی میان بزرگترین شرکت های جهان و نمایندگان دولت ها قدرتمند کشورهای سرمایه داری که تجارت جهان را تعیین می نمایند، است.

طبق گفته فوروم اقتصادی جهان " عضو " به شرکت های جهانی گفته می شود که درآمدی با حداقل 5 میلیارد دلار آمریکائی در سال داشته باشند. بنابراین این بانک ها و کنسرن های قدرتمندند که در اوائل ماه جون در شهر وین همدیگر را ملاقات می کنند. کنسرن های تسلیحاتی و نفتی، دولت های جنگ افروز، بانک ها و غیره این کنفرانس را سازماندهی می کنند تا با یکدیگر به تصمیم گیری بپردازند و بدین طریق روش های حرکت خویش را در ربودن دسترنج کارگران و مردم جهان طرح ریزی و هماهنگ سازند. آنها همدیگر را ملاقات می کنند تا نقشه بریزند که چگونه برای دست یابی به سود بیشتر و سلطه بر مناطق جدیدتر مبارزه کنند.

رقابت هر چه شدیدتر با هم ، مجبورشان می سازد که حداقل کوتاه مدت هم که شده در باره جزئیات با هم به گفتگو بپردازند. این رقابت توسط فوروم اقتصادی جهان از بین نرفته بلکه خود را همواره در جنگ بر ای منفعت و امکانات متفاوت سرمایه گذاری نشان می دهد. مسئله ای که در آن دولت های در بالا ذکر شده نقش بازی می کنند.

این دولت ها نه تنها امروز باید امکانات ارزان برای سود ببری بانک ها و کنسرن ها را امنیت بخشند بلکه همچنین می بایست با ابزار نظامی امکانات جدید برای این سودبری فراهم سازند (توسط حمله نظامی به کشورهای دیگری چون افغانستان، عراق و سایر کشورهای عربی.....).

اگر کارگران و ملت های کشورهای که بخاطر منافع سود برانه آمریکا، اتحادیه اروپا، چین و یا روسیه استثمار می شوند بخواهند و یا بهتر بگوئیم بتوانند دیگر این اوضاع را تحمل نکنند و در مقابل از خود دفاع کنند در این صورت کشور های قدرتمند دیگر نخواهند توانست از تروریسم و همسان آن صحبت کنند. شورش بر علیه استثمار و ستم و ظلم به هیچ وجه تروریسم نیست بلکه شورش بر علیه این اوضاع کاملا بجاست.

جنبش های آزادی بخش، خیزش های مردمی در هند در فلیپین و در پرو و..... همه جنبش هایی هستند که برای آزادی مردم در این کشورها مبارزه می کنند و هدفشان جامعه ای است که در آن منافع سودبرانه سرمایه فاکتوری تعیین کننده نیست بلکه برآوردن نیازهای مردم فاکتور اساسی می باشد.

آنها مبارزه می کنند برای حق خود گردانی و تعیین سرنوشت خویش و در این راه بر این امر آگاهند که در ابتدا باید به نفوذ امپریالیست ها خاتمه داد. یک چنین مسئله ای همچنین برای اروپای شرقی و منطقه بالکان و صادق است. اگر چه در آنجا هنوز کارگران و خیزش های مردمی به مرحله ای نرسیده اند که مثلا در آسیا یا آمریکای لاتین رسیده اند.

مبارزه ملت های بالکان بر علیه انهدام خدمات اجتماعی، برای حقوق سیاسی، بر علیه استثمار دائمی و ظلم و ستم و تحریکات ناسیونالیستی بورژوازی که این ملت ها را در برابر هم قرار می دهد و آنها را ضعیف می سازد، مبارزه ای درست است و باید مورد پشتیبانی قرار گیرد.

سیستم سرمایه داری در حال حاضر همواره با قدم های محکم بدنبال سودهای چرب و نرم روان است تا بدینوسیله حداقل برای خودش شرایط بحرانی را در برخی از بخش ها حل نماید. بله آنها در این امر موفق می شوند زیرا که آنها تمامی کشورها را از نو بین خود تقسیم نموده اند و به زیر سلطه کشیده اند. یونان مثال خوبی برای اثبات این ادعا است. در آنجا بیکاری عمومی، بدبختی، افزایش قیمت ها، تعدیل ها در بسیاری از بخش های مهم جامعه و غیره همواره مسئله ای روزمره شده است.

بله در آنجا هم خیزش های کارگران و مردم همچنان در حال رشد است. از طریق به اصطلاح " پاکت صرفه جوئی" باید مردم هزینه بحران را

بپردازند. کنسرن ها و دولت ها می خواهند درآمدها و سودهای خویش را به هزینه و به خرج طبقه کارگر و ملت ها مرمت کنند. ملت هائی که وضعیت زندگیشان توسط این پاکت های صرفه جوئی همواره بد و بدتر خواهد شد و برآوردن ابتدائی ترین نیاز های زندگیشان غیر ممکن تر.

اینکه سرمایه داران برای رسیدن به سود به هرکاری دست می زنند تنها به پاکت های صرفه جوئی، جنگ ها و بدبختی و رنج ختم نمی یابد بلکه همچنین فجایعی چون فاجعه اتمی فوکوشیما در ژاپن به روشنی به حساب رهبران جهان نوشته می شود. رهبرانی که ساخت پروژه های رآکتور های اتمی را برای رسیدن به منافع بسیارکلان همواره اکنون و در آینده به هر چیز دیگری ترجیح می دهند.

مسلم است که در میان شرکت کنندگان کنفرانس فوروم اقتصادی جهان نمایندگان کنسرن های مهم اتمی حضور دارند که می خواهند طرح های خویش را نه برای انهدام تاسیسات اتمی بلکه برای استخراج هر چه بیشتر ذخایر اوران در کشورهای آفریقا و آسیا به تصویب کنفرانس برسانند.

کنفرانس فوروم اقتصادی جهان در وین بیان تضاد حل نشدنی میان منافع سرمایه داران برای استثمار و رسیدن به سودهای کلان و منافع کارگران و مردم کشورهای سرتاسر جهان است. این تضاد ها را به هیچ وجه نمی توان با اصلاحات و رفم تعمیر نمود و از بین برد. بلکه تنها از طریق انقلابی می توان به رفع آن اقدام نمود. به این لحاظ مخالفت با کنفرانس فوروم اقتصادی جهان می تواند قدم مهمی در راه رسیدن به راه های انقلابی باشد.

بنابراین برای نیل به این اهداف در آکسیون های ضد کنفرانس فوروم اقتصادی جهان شرکت نمائید و با اعتراض خود کمک کنید تا این کنفرانس شکل نگیرد. بیائید تا با هم چشم انداز های انقلابی را خلق نمائیم. مبارزه همچنان ادامه خواهد داشت.
آدرس های تماس:

rkjv@gmx.net

international@avrupadgh.com

<http://www.adghyouth.wordpress.com>

گرایش به راستی و به روز شدن!

(چالش در حل مسائل سیاسی، دموکراسی یا نیروی نظامی)

دوشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۱۶ می ۲۰۱۱

احسان دهکردی

مقدمه

امروزه در صحنه فعالیتهای سیاسی و سیاست ورزی، سختی تحلیل از شرایط، شجاعت خاصی را در بیان اعلام مواضع می طلبد. چند سالی است که آمریکا و اروپا در جایگاهی قرار گرفته اند که علیه بسیاری از سران کشورهای غیر دموکرات و دیکتاتور که به سرکوب مبارزات مردم خویش مشغولند - شخصیت هائی که روزی سنبل مقاومت در مقابل " امپریالیسم " و استعمار بودند و جنبش های رهائی بخش و آزادیبخش را هدایت و پشتیبانی می کردند - به دفاع می پردازند.

شاید بتوان یکی از این افراد را صدام حسین نامید که در واقع نه در صحنه های سیاسی خارجی موفق بود و نه در پیشبرد سیاستهای داخلی خویش!

انگیزه های مبارزاتی و ارزشهای سیاسی که بعد از جنگ جهانی دوم بخصوص در دو دهه ۵۰ تا ۷۰ شناسنامه مثبت فرد سیاسی و مترقی بود، امروزه بگونه ای است، که مشخص های فرد سیاسی و مبارز در ابعاد دیگری متکامل تر شده است.

اگر مبارز "ضد امپریالیست" و مبارزه "ضد امپریالیستی" بیان یک هویت سیاسی مثبت و "خلقی" بود، ولی شرط کافی برای دموکرات بودن، و پشتیبانی از دموکراسی نبود!

مبارز "ضد امپریالیست" "قهرمان ملی" بود. ولی این فقط یک سوی واقعیت بود، آنچه در عمل تجربه شد، نشان داد که فرد "ضد امپریالیست" عملکردی مترقی تر از "امپریالیسم" نداشته که هیچ! در سرکوب مردم خویش نیز وحشیانه تر عمل می کرده و می کند. (در ایران، روح الله خمینی یکی از این مبارزین "ضد امپریالیست" یا "ضد آمریکائی" بود، علی خامنه ای نمونه دیگری در شرایط فعلی است).

بنابر این مبارزه "ضد امپریالیستی" به خودی خود نوید آزادیخواهی و نوید زندگی بهتر برای مردم یک دیار نیست. هر چند که می تواند نوید استقلال سیاسی باشد. اما استقلال سیاسی و مبارزه با دخالتگری خارجی در امور یک کشور به خودی خود بوجود آورنده یک مناسبات اجتماعی مردمی و نوید دموکراسی و رعایت آن در کشور نیست، یا بوجود آورنده کیفیتی که تغییر جدی در زندگی مردم بوجود آورد. استقلال سیاسی چگونه می تواند زمینه ساز دموکراسی و حقوق شهروندی در یک جامعه عقب مانده اقتصادی باشد!؟

نمونه ویتنام، چین، کوبا و حتی روسیه نشان داد که مشکلات مردم با رفتن "امپریالیسم" و "نظام سرمایه داری" حل نمی شود.

برای زحمتکشان ساکن یک کشور مهم نیست که توسط چه کسی استثمر می شوند، سرمایه دار داخلی یا سرمایه دار خارجی به هر صورت استثمر می شوند! (جدا از مسئله ملی) و آزادیهای فردی و سیاسی آنها سلب می شود.

زمانی که رشد اقتصادی و رشد نیروهای مولده در جوامع عقب مانده در گسترش روابط کالائی و مناسبات سرمایه داری نهفته است، تکیه برشعارهای سوسیالیستی و "رهبری طبقه کارگر" فریبی بیش نیست. رشد اقتصادی در گرو تضمین مالکیت خصوصی و رشد مناسبات سرمایه داری است، در بستر چنین شرایطی است که حقوق فرد و آزادیهای فردی در جامعه مطرح می شوند. در همین راستا واژه های سیاسی ملت، دولت، شهروند و حقوق شهروندی شکل می گیرند.

بنابراین در جامعه سرمایه داری است که تلاش برای تحقق آزادیهای اجتماعی در پیش روی انسان قرار می گیرند و طرح می شوند. منظور از این کلام این است که پی آمد سیاسی مبارزه آقای قذافی و... با "امپریالیسم" دموکراسی و آزادیهای اجتماعی برای مردم سرزمینشان نبوده است، فیدل کاسترو در کوبا، صدام حسین در عراق، کیم ایل سونگ در کره شمالی، خمینی در ایران از جمله این رهبران هستند.

عملی که امروز از طرف کشورهای اروپا و آمریکا دوباره (روش جمهوری خواهان آمریکا) با اشکال جدیدی از طرف حزب دموکرات آمریکا علیه سران کشورهای "ضد امپریالیسم" صورت می گیرد، هر چند که در چارچوبه های حفظ هژمونی جهان سرمایه یا پدیده گلوبالیزاسیون قابل توجه است، اما با شعار رعایت دموکراسی و تمکین به رأی اکثریت مردم است!

در سالهای جنگ استقلال طلبانه ویتنام، چین، کوبا و... مبارز سیاسی در تلاش برای سرنگونی دولتهای دست نشانده و یا متکی به دول خارجی دارای ارزشهای ملی و "قهرمان ملی" بود. در آنزمان استقلال یکی از اهداف سیاسی مبارزات رهائی بخش بود.

امروز ناتو عملیات دفاع از مردم لیبی را بعهد می گیرد و قذافی در مقابل آن ایستاده است. آیا همانگونه که در ایران مردم با رأی خود در مقابل ولی فقیه قرار گرفتند، در لیبی در مقابل قذافی قرار نمی گرفتند؟ چرا حاکمان از دموکراسی وحشت دارند؟ در این شرایط نیروی مترقی در کدام سو ایستاده است؛ دفاع از قذافی و دیکتاتورها یا دفاع از ناتو؟ مطمئناً هیچکدام!

از مشخصه های جنبشهای کنونی

این جنبشها خود را در دشمنی با سرمایه و مناسبات سرمایه داری تعریف نمی کنند، اگر در جنبشهای "کمونیستی" دشمنی با سرمایه و مناسبات سرمایه داری انگیزه مشارکت کارگران و زحمتکشان در مبارزات اجتماعی بود، امروزه تلاش برای باز شدن فضای سیاسی و اجتماعی، برای مشارکت اقتصادی و بهره بری از امکانات داخلی و خارجی، برای رفاه بیشتر هدف نیروهای جوان است.

آنها تبلیغ اندیشه کمونیستی و دفاع از کارگران را پذیرش زندگی امروزی کارگران و گسترش "فرهنگ کارگری" که از نظر آنها بسیار عقب مانده است، تصور می کنند و از آن دوری می جویند. شرایط اقتصادی و سیاسی "اردوگاه سوسیالیستی" در مقایسه با دنیای غرب پیش روی آنهاست.

بنابراین این جنبش ها بیان منافع خود هستند و "رسالت تاریخی" دفاع از کارگر و زحمتکش را وظیفه خود نمی دانند و تلاش برای زندگی بهتر را با توجه به امکانات موجود و ایجاد شرایط برابر برای همه طلب می کنند.

همه گیر شدن این ایده و تلاش برای سهم بری از منابع ثروت و برابری در کسب مراتب اجتماعی و درکنار آن مقایسه وضعیت سیاسی و امکانات رفاهی با کشورهای دیگر دنیا، به سرعت توانسته بخش های متوسط و مدرن را در مقابل دولتهای انحصار کننده قدرت اقتصادی که منجر به تمرکز سیاسی و شکل دهی به دیکتاتوریها شده، قرار دهد. بنابراین جنبشهای کنونی در گام اول بدنبال باز شدن فضای سیاسی و آزادیهای اجتماعی هستند.

این جنبش ها غیر ایدئولوژیک، در عین حال پذیرای آزادی اندیشه هستند. این جنبش ها نه تنها با عقیده و مرام خاصی هم خوانی ندارند بلکه بدلیل توجه به کثرت گرایی و آزادی اندیشه که ناشی از فرا طبقاتی بودن آنهاست، از نیازهای عمومی سخن می گویند و در عمل به اصول دموکراتیک معتقد هستند.

در همین راستا جنبش های حقوقی زنان بخصوص در کشورهای عربی، حاکمیت های مذهبی و فالانژ منطقه را به وحشت انداخته است. برابری خواهی زنان در مقابل قلدر منشی جوامع مرد سالار عرب، اسلام شیعه و قوانین ضد زن مستتر در آنرا به چالش کشیده است.

دخالت گری گسترده زنان در مسائل سیاسی و اجتماعی بخصوص در جنبش اخیر مردم ایران و کشورهای با سلطه فرهنگی مذهب، بخصوص اسلام زده که همه حامل فرهنگ های عقب مانده عشیره ای و روستائی هستند، گرایشهای دموکراتیک جنبش های اخیر را فزونی بخشیده است.

اینکه گذار این جوامع از مناسبات عقب مانده گذشته به شرایطی آزاد تر چگونه صورت می گیرد بستگی به دولتمداران این کشورها دارد.

گرایش عمومی دیگر این جنبش های اجتماعی در نفی خشونت و طرح شعارهای اصلاحی و مسالمت آمیز است. این جنبش ها بدنبال انقلاب نیستند، اما اجازه نمی دهند که روند تغییرات سیاسی و تکامل اجتماعی در تمامی سطوحش مسدود شود، و دیکتاتورها و تنگ نظرها دوباره مسلط شوند.

این جنبش ها با نگاهی منطقی به غرب و دستاوردهای صنعتی بشری از دشمنی های کور دوری می جویند و در گامهای سیاسی خود، با حفظ استقلال سیاسی از دست آوردهای جهان بشری بهره می گیرند.

این جنبش ها در چارچوبه های رهبری یک فرد یا گروه سیاسی محدود نمی شوند، هر چند که امروز در ایران به دلیل وجود حاکمیت

استبدادی و شرایط غیر عادی، مجبور به پیوند هائی در مبارزه با یک یا دو نفر شده اند.

سیالیت و گستردگی انگیزه های مبارزه، همراه با استقلال فکری و پذیرش زندگی با تمام پیچیدگی ها و تنوعها، بدور از خرافات و توهمات که نتیجه نگاهی واقعبینانه به جهان امروزی است، مانع از شکل گیری تشکلات هرمی، انگیزهای بسته مبارزاتی و همچنین رهبریت ایدئولوژیک و کاریزما می شود.

در مورد حمله نظامی ناتو

دردوران "جنگ سرد" دنیا عرصه تناب کشی از یک طرف کشور "شوراها" و هم پیمانهای آن برای گسترش منافع "سوسیالیزم واقعا موجود" بود، و از طرف دیگر دول سرمایه داری برای حفظ منافع خود در کشورهای پیرامونی (در حال توسعه، کمپرادور). کشمکش مابین این دو بلوک برای حفظ منافع خود و جلوگیری از نفوذ رقیب، بستر ساز دیکتاتوری و بکارگیری خشونت به عنوان تنها روش حفظ منافع در درون این بلوکها شد (بلوک غرب و شرق).

بستن فضای سیاسی در کشورهای هم پیمان غرب (کشورهای آمریکای لاتین، آمریکای مرکزی، آسیا و...) و تلاش برای سرکوب نیروهای "کمونیست" و "چپ" با توجه به زمینهای اعتراضات سیاسی و ترس فزاینده دنیای غرب و آمریکا در مقابل رشد اپوزیسیون ضد سرمایه و گسترش بلوک "کمونیسم"، جهان سرمایه داری را مجبور به حفظ منافع از طریق بکارگیری دیکتاتوری و سرکوب جنبشهای آزادی بخش کرد.

بعد از فروپاشی این "سوسیالیزم" قلابی و رشد مناسبات سرمایه داری و ورود سرمایه های انحصاری در این کشورها با گذشت زمان فضای بسته و خفقانی کشورهای پیرامونی و وابسته به غرب نیز باز شد.

رفته رفته فضای سرد و پلیسی جنگ سرد کنار زده می شود. به هر صورت برای دنیای سرمایه امنیت مسئله مهمی است، اگر روزی در سایه تفنگ بدست می آمد امروز در سایه تفنگ و دمکراسی تضمین می شود. اما این دمکراسی در هر شکل و سطح به نفع آینده بشری است، گسترش نهادهای اجتماعی و بسط اندیشه های دموکراتیک، ارزش بخشیدن به انسان و حقوق انسانی از جمله هدفهای سوسیالیستی است.

انگیزه های سیاسی جنبش های امروزی ما را به این سو هدایت می کند که آنها بیش از آنکه به دنبال منافع اقتصادی باشند، دنبال آزادیهای فردی و اجتماعی هستند. دنیای امروز گشایشهای سیاسی را در اولویت فعالیتهای اجتماعی قرار می دهد، چرا که رشد تکنیک و صنعت را در کنار دمکراسی با هم ارزیابی می کند و در صدد حل مسائل به شکلی واقعبینانه تر و پراگماتیستی است، یا سعی می کند فقط کمی بیشتر را اندیشه کند تا ساختن آرمانهای دست نیافتنی را!

با رشد روز افزون سیستم های ارتباطی و تماسهای روزانه مردم دنیا با یکدیگر، آزادیهای انسانی و تنفس در فضائی آزاد، گویا از نان شب واجب تر شده است. این مسئله بخصوص با شکل گیری و رشد اقشار متوسط شهری در بسیاری از کشورهای دنیا هر روز بیشتر از پیش خود

را نشان می دهد.

اما شکل دهی به دموکراسی در یک کشور با وجود استحکامات حکومت‌های دیکتاتور، با دست خالی برای مردم هزینه های جبران ناپذیری در بر دارد. دولتهای غیر دموکراتیک و بسته مجبورند برای ادامه حاکمیت خود به زور چماق و اسلحه پناه برند. ادامه ماندگاری آنها در قدرت سیاسی فقط در پناه یک نیروی نظامی مجهز با تجهیزات مدرن امکان پذیر است. پیچیدگی مبارزه آزادیخواهان مردم این سرزمینها در اینجاست، و پیروزی بر چنین دیکتاتورهایی با دستان خالی امکان پذیر نیست.

تفاوت در این است که در یک سوی مبارزه مردمی قرار دارند که با دست خالی و صرفاً با رأی خودشان مواضع سیاسیشان را اعلام می کنند؛ آنها از حق سیاسی شهروندی پلی بسوی (شعار رأی من کو!) دموکراسی و حقوق فردی خود زده اند و تنها سلاح این جمع اتحاد و فراوانی آنهاست. در نقطه مقابل نیروهای وحشت زده، عقب مانده، در اقلیت قرار گرفته، قدرت خود را در مجهز شدن به سلاحهای کشتار جمعی، استمرار سرکوب، ایجاد رعب و وحشت و فریب و نیرنگ می بینند.

پای پس نگذاشتن این حاکمان سیاسی و پافشاری بر ماندن و سرکوب کردن، راههای عبور مسالمت آمیز قدرت بسوی اکثریت مردم را در چنین سرزمینهایی سد می کند. نه روشنفکر مترقی و صلح جو که خود را در ضدیت با خشونت بیان می کند، و نه توده مردم که از خونریزی گریزانند، با جنگ و برخوردهای خشونت آمیز همراهی ندارند.

ولی آنچه تاریخ بشری تجربه کرده این است که همیشه نمی توان برای عبور از سدهائی که مانع ترقی بشری هستند از روشهای مسالمت جویانه و صلح آمیز استفاده کرد. از طرفی دیگر خشونت، در رفتار، جنگ و انسان کشی، ادبیات سیاسی انسان مدرن نیست. ما تحت هر شرایطی نباید مبلغ خشونت باشیم، هر چند که می دانیم جوامع بشری هنوز تا آن مرحله فاصله زیادی دارند.

در این گونه شرایط این ما نیستیم که تاریخ را می سازیم، نه توان مادی آن را داریم و نه اصولاً با توجه به نرمی که در نظر و فکر داریم دستانمان به تبلیغ خشونت می رود، برای همین ما نظاره گر شرایط خواهیم بود.

آنچه امروز در لیبی شاهد آن هستیم گواه این وضعیت است. طبیعی است که ما با دخالت نظامی خارجی در امور سیاسی لیبی یا هر کشور دیگر مخالفیم، و اصولاً با اعمال خشونت در پیشبرد امور سیاسی مخالفت می کنیم، ولی آنچه که انجام خواهد شد از بالای سر ما عبور خواهد کرد، و مارا پشت سر خواهد گذاشت و برنامه های خود را به پیش خواهد برد.

قذافی پلهای پشت سر خود را خراب کرد، سرنوشت او با اسلحه رقم خواهد خورد، و با خفت و خواری چون صدام حسین در سوراخی پیدا خواهد شد.

هر چه مبارزات سیاسی و تغییرات سیاسی ازمسیر نهادهای اجتماعی

ومسالمت آمیز عبور کند، ریشه های عمیقتری در جامعه خواهد دواند و
شانس رشد و مقاومت بیشتری در برابر ناملايمات خواهد داشت.
احسان دهکردی
دهم مای ۲۰۱۱

چپ و سه گسست اساسی

مسئله‌ی چپ در ایران و جهان - گفتوگو با شیدان وثیق (۱) *

دوشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۱۶ می ۲۰۱۱
اندیشه زمانه - در گفتوگو با شیدان وثیق، از مفهوم چپ، و از
"گسست"هایی که به نظر او امکان‌رهایی را در تاریخ نشان می‌دهند و
چپ در نهایت به اعتبار آن امکان، امکان شکل‌گیری و عمل و
ایده‌پردازی یافته است، سخن می‌رود.
گفتوگو با شیدان وثیق، از چهره‌های شناخته‌شده‌ی چپ، در چهار قسمت
منتشر می‌شود:

بخش یک: چپ و سه گسست اساسی
بخش دو: مفهوم سیاست
بخش سه: گسست و تداوم
بخش چهار: آرمان و واقعیت.

هر بخش با پرسشی و اظهارنظری آغاز می‌شود، سپس شیدان وثیق به
تشریح نظر خود می‌پردازد.

آقای وثیق، آقای میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی در کتابی که به تازگی در
مورد "مسئله‌ی چپ" منتشر کرده، مسئله را در سطح بالایی از انتزاع
در نظر گرفته، به طوری که مسئله چپ تقریری در سطح و حد مسئله‌ی
مدرنیته و روشنگری یافته است. نظر شما چیست؟ آیا شما اصولاً به
وجود مسئله‌ای به نام "چپ" معتقدید؟ اگر آری توضیحتان در این باره
که چپ چگونه از راه حل به مسئله تبدیل شد چیست، جایگاه درست طرح
این مسئله کجاست و به قول قدما محل نزاع کجا قرار دارد؟

شیدان وثیق: نام «چپ» (La gauche) را فرانسویان در انقلاب ۱۷۸۹
خود ابداع کردند. در مجلس مؤسسان برخاسته از آن و پیش از انقراض
نظام سلطنتی، نمایندگان طرفدار حق و تو پادشاه در سمت راست و
مخالفان در سمت چپ مجلس قرار داشتند. زین پس «چپ» و «راست» چون
مقوله‌ای سیاسی وارد ادبیات سیاسی می‌شود. پس «چپ» فرزندانقلاب است.
خاستگاه در «مجلس نمایندگان مردم» دارد. با «امرعموم» Res
publica (جمهور) - در برابر «امر مستبد» Res potentat - سرشته است.
این نام، همانطور که آقای ادیب سلطانی نیز مورد توجه قرار

داده‌اند، همزاد مدرنیته و در نفی نظام‌های کهنه، از اواخر سده‌ی هجدهم در اروپای غربی متداول می‌شود. اما به ویژه در سده‌ی بیستم است که می‌توان از گسترش استعمال واژه «چپ» در ادبیات سیاسی بین‌المللی سخن گفت، چرا که این اصطلاح را نمی‌توان نزد روشنگرانی چون روسو که زمینه‌های فکری انقلاب فرانسه را فراهم ساختند یافت، هم‌چنین نزد فلاسفه‌ای چون کانت و هگل که متأثر از آن انقلاب بودند، و حتا - و جالب این جاست - نزد متفکران انقلابی سوسیالیست یا کمونیستی چون مارکس که بیش از همه انقلابات و مبارزه طبقاتی در فرانسه‌ی ۱۸۳۰ تا ۱۸۷۰ را مد نظر داشت، اشاره‌ای به واژه‌ی «چپ» در مجموعه آثارشان دیده نمی‌شود. در حقیقت با شکل‌گیری احزاب گوناگون سوسیالیستی، کمونیستی، آنارشیستی و غیره در دوران معاصر در نقد و نفی نظام نوین بورژوازی و سرمایه‌داری و آن هم به ویژه در سده‌ی بیستم است که کاربرد «چپ» رواج و «معنا» پیدا می‌کند.

این «معنا» را شاید بتوان در ۵ امرارزشی خلاصه و بیان کرد که بدون ترتیب اهمیت یا ارجحیت‌شان عبارت‌اند از:

۱- عدالت اجتماعی و تقسیم عادلانه‌ی ثروت،

۲- برابری و عدم تبعیض

۳- آزادی.

۴- دفاع از بخش عمومی، منافع عمومی و امر جمعی (کلکتیو) و

۵- اعتقاد به جمهوری و دموکراسی.

چپ فرانسوی البته یک امر ششمی را نیز بر این‌ها اضافه می‌کند که جدایی دولت و دین (لائسیته) و نفی دین‌سالاری است.

تعریف بالا اما مبین ارزش‌هایی عام و کلی است. هر گاه سخن از تحقق و تبدیل‌شان به واقعیت رود، «چپ» وا می‌رود، منقسم می‌گردد و به روندهای گوناگون و متضادی تجزیه می‌شود.

«چپ» هیچ‌گاه واحد نبوده و نیست. «چپ» همواره متکثر و چندگانه بوده است. از این رو باید از «چپ‌ها» سخن گفت.

تضاد میان فرقه‌های گوناگون «چپ» گاه به مراتب شدیدتر از تضاد میان راست و چپ است. مروری بر تاریخ دو‌یست ساله‌ی «چپ» این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد که چپ تنها در زمان‌هایی، نقطه‌هایی و سیکانسهایی از تاریخ رخدادهای اجتماعی و سیاسی تبلور و ترجمان اتحاد و انسجامی بوده است. به طور نمونه در هنگامه‌ی انقلاب‌ها یا جنبش‌های بزرگ اجتماعی.

خارج از این برهه‌ها چیزی به عنوان تئوری و پراتیک «چپ» چون مقوله‌ای مستقل و استوار بر خود وجود نداشته است. آن چه همواره بوده و مانده است ایده‌های گوناگون، تئوری‌های گوناگون، ایدئولوژی‌های گوناگون و گاه کاملاً متضاد چون سوسیالیستی، کمونیستی، جمهوری‌خواهی، آنارشیستی، جنبشی و امروزه محیط زیستی و غیره است.

«چپ»، بدین ترتیب، در طول تاریخ‌اش کمتر یکدست و یکسان بوده که «راه‌حلی» به گفته‌ی شما داشته باشد. اگر چنانچه راه‌کاری وجود

می‌داشت، نه یک بلکه چند و چندین راه‌کار و بیشتر متضاد مطرح بوده است.

«اتحاد چپ»، در نظر و عمل، در طول همین تاریخ دو بیست ساله، همواره امید، آرزو و شرط‌بندی بوده است. در نقطه‌هایی از تاریخ چنین امری، به صورتی موقت، ناپایدار و گذرا، رخ می‌دهد. مانند «جبهه‌ی خلق» در فرانسه در سال ۱۹۳۶ و یا «جبهه‌ی جمهوری‌خواهان» در جنگ داخلی اسپانیا در همان دوران.

اما آن چه همواره بوده‌است، به ویژه با چیرگی لنینیسم و استالینیسم توتالیتار بر اندیشه و عمل چپ در زمان «سوسیالیسم واقعا موجود»، جدایی، افتراق، انشعاب و چنددستگی است که حتا به جنگ و ستیز نظامی نیز می‌انجامد: گسست تاریخی سوسیال‌دموکراسی غربی و کمونیسم سویتیک، اخراج یوگوسلاوی از اردوگاه شوروی، انشعاب بزرگ چین و شوروی، اشغال نظامی مجارستان و چکوسلواکی، درگیری نظامی و مرزی چین و شوروی، جنگ چین و ویتنام...

در ایران ما نیز جنبش «چپ» همواره پدیداری متکثر و متضاد بوده است. تا پیش از شکل‌گیری جریان‌های چریکی، مائوئیستی و غیره در دهه‌ی ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، چپ در هیبت حزب توده چون عامل مستقیم اتحاد شوروی در ایران خلاصه می‌شد. پیشگامی و مقاومت شجاعانه‌ی خلیل‌ملکی و سوسیالیست‌هایی آزادی‌خواه و مستقل در محفل‌های کوچک، تک و تنها در برابر تروریسم فکری و تبلیغاتی زرادخانه‌ی حزب توده و حامیان شمالی‌اش، در فصله‌ی بین شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد، کارچندانی نمی‌توانست از پیش برد.

با شکل‌گیری آن چه ما در آن دوران (دهه ۱۳۵۰) جنبش نوین کمونیستی می‌نامیدیم، چپ‌های گوناگونی به‌وجود آمدند: گاه کم و بیش در تداوم همان بینش و تفکر سویتیک با شکل و شمایل‌ی دیگر (جنبش چریکی) و گاه (آن چه که به نویسندگی این سطور مربوط می‌شود) در بُرش‌ی محدود و ناقص از آن مکتب و سیستم در تفکر و عمل (جنبش مائوئیستی).

اما «چپ» از «راه‌حل» به «مسئله» نرسد، بلکه از همان ابتدا در برابر مسئله و معما قرار داشته است. هر دسته و گروهی از چپ نظریه‌هایی را طرح می‌کند که به باورش راه کار و کلید حل معمای جامعه‌ی بشری است. «سوسیالیسم واقعا موجود» راه‌گشا و «راه‌حلی» تجلی کرد که در عمل به فاجعه‌ای اسفبار انجامید. «راه‌حل» سوسیال‌دموکراتیک اروپای شمالی (یا سوسیالیستی در کشورهای لاتین) به رتق و فتق امور جاری سرمایه و بازار با رنگی گاه انسانی‌تر پرداخت...

پس «راه‌حل» به «مسئله» تبدیل نمی‌شود بلکه از ابتدا چپ در روند سوسیالیستی و کمونیستی‌اش با مسئله‌انگیز (پربلماتیک) و پرسمانی اساسی روبه‌روست: چگونگی ره‌ایش انسان و گسست واقعی از وضع موجود. این پرسش‌انگیز نیز نمی‌تواند در محدوده‌ی طرح ارزش‌ها - که امری لازم ولی ناکافی است - باقی بماند، درجا بزند.

«مسئله‌ی» چپ را در یکی از فرایندهای که مورد نظر و توجه من است می‌توان در سه حوزه، به قول شما «جایگاه»، و یا با وام گرفتن از

مفهوم های دیگری «مکان» site و یا آن چه من حوزهی «گست» یا فرایند گست می‌نامم در نظر گرفت. در این جا توضیح این سه گست از حوصله‌ی بحث کوتاه ما خارج می‌شود. با این حال سرتیترهای آن را چنین می‌توانم عنوان کنم:

- یکی، گست از سرمایه‌داری است که پایان تاریخ و افق غیر قابل عبور بشریت نیست. گستی که می‌توان «گستِ کمونیسم» یا به قول آلن بدیو «فرضیه‌ی کمونیسم» نامید. ایده‌ای که مارکس، در سده‌ی نوزدهم، بانی نظری و عملی آن می‌شود. تأکید کنیم: می‌گوییم «گستِ کمونیسم» و نه سوسیالیسم! زیرا اولی یعنی الغای مالکیت خصوصی، الغای مناسبات بازار و سرمایه و الغای دولت است، در حالی که دومی، با حفظ سه حوزه‌ی اقتدار فوق، برون رفتی اساسی از وضع موجود نیست. «گستِ کمونیسم» آن چیزی است که امروزه، مقدم بر هر چیز، تنها می‌تواند برآمدِ گست از بینش، نظریه و عمل «سوسیالیسم واقعا موجود» سده‌ی بیستم، از سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم توتالیتار باشد. در شرایط جامعه‌ی ما در ایران، این گست مقدم بر هر چیز بر پایه‌ی گست جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین قرار می‌گیرد.

- دیگری گست از آنی است که من گست از «سیاست واقعا موجود» می‌نامم که به همان اندازه‌ی اولی امری بنیادین است. ابتدا، یونانیان، به نام تأسیس شهر، Politeia را اختراع کردند که امروزه politique می‌نامیم. هم آنان نیز بودند که پایه‌گذار دو دریافت متضاد فلسفی از «سیاست» چون هنرآداری «امور خود» شدند: دموکراسی شهروندی سوفسطایی (پروتاگوراس) و آریستوکراسی فیلسوف - پادشاهی افلاطون. این دو نگاه، در سیر تکامل خود، امروزه، به دو بینش متضاد و آشتی‌ناپذیر از «سیاست» تبدیل شده‌اند. یکی، بینشی است که سیاست را امر «یک»، خاص، خواص، خدا، طبقه، دولت و حزب-دولت... می‌شمارد. در این بینش، «سیاست» نامِ دیگر قدرت و حکومت است. این همان چیزی است که ما «سیاست واقعا موجود» می‌نامیم که همواره از آغاز «سیاست» تا کنون غالب و حاکم بوده است. دیگری، بینشی است که «سیاست» را چون امر «همه» در چندگانگی‌اش (multitude)، به رسمیت می‌شناسد. چون مشارکت برابانه‌ی همه‌ی شهروندان در کثرت‌گرایی‌شان، در همزیستی و همستیزی‌شان، در اتحادها و تضادهای‌شان، در اداره‌ی امور خود. «سیاست» در این بینش، به طور اساسی، امر عموم و شهروندان است و نه امر خاص، خواص، طبقه... دولت، حزب-دولت. در این بینش، «سیاست» نامِ دیگر «نه حکومت کردن و نه تحت حاکمیت قرار گرفتن» (آرنت) است.

- سومین گست، آنی است که شاید بتوان گست «تشکیلاتی» بر اساس تقدم «نگاه جنبشی» به امر مقاومت و مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی نامید. مناسبت با جنبش، در طول تاریخ چپ، یکی از موضوعات مورد اختلاف و افتراق بوده است. عموماً دو بینش در برابر هم قرار گرفته‌اند. یکی، آزادی‌خواهانه است که بر خودمختاری و استقلال «جنبش اجتماعی» تأکید می‌ورزد و دیگری آمرانه و اقتدارگرایانه است

که «جنبش» را زیر قیومتِ «عنصرآگاه» در قالب «حزب پیشرو» قرار می‌دهد. در جنبش چپ (سوسیالیستی/کمونیستی)، با وجود مقاومت مارکسیست‌هایی آزادیخواه، همواره بینش حزب گرایانهی مبتنی بر قیومت حزب بر جنبش کارگری و اجتماعی، به ویژه در شکل لنینی و استالینی آن، چیره بوده است.

امروزه با نقدِ شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی و سازمانی، «جنبش‌های اجتماعی» نوینی در همه جا، در غرب، در ایران و این روزها می‌بینیم در تونس، مصر... سر بلند می‌کنند که البته در برابر چالش‌های جدیدی نیز قرار می‌گیرند.

اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در هیئت تروریسم حزبی (فرمول دیگری که از بدیو وام می‌گیرم) عمل می‌کردند و تا حدودی نیز کارایی داشتند، امروزه دیگر کمتر کسی را مجذوب خود می‌کنند، به حرکت و مبارزه درمی‌آورند، سازمان می‌دهند. مسئله‌ی سازماندهی و اشکال دیگر، نوین و ناشناخته‌ی آن که دوباره باید از نو و ابتدا خلق شوند، مسئله مرکزی جنبش چپ باقی مانده است. شاخص مشترک و امروزی جنبش‌های اجتماعی کنونی در همه جا - چه در غرب و چه در جوامعی چون ایران...- نافی شکل‌های تاکنونی و سنتی فعالیت سیاسی «حزبی» هستند. هر گونه انحصار طلبی را طرد و مشارکت مستقیم همه‌ی علاقه‌مندان را تشویق می‌کنند. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان سازماندهی دارند که مشخصه‌ی آن‌ها، ایجاد ساز و برگ تشکیلاتی از نوع دیگری است. تشکیلاتی که به افراد اجازه دهد نقش خود را به منزله‌ی سوژه‌های فعال ایفا کنند و انحصارطلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود حق مداخله در سیاست قائلند را به زیر سؤال برند.

جنبش‌های اجتماعی امروزی ترجمان تمایل لایه‌های بیش از پیش وسیع مردم، جوانان و جامعه‌ی مدنی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهایی است. خودمختاری (autonomie) به معنای آزادی، استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود است. خودگردانی (autogestion) به معنای نفی رهبری دایمی توسط یک مرکز، به معنای اداره‌ی برابرانه و گردان امور است. خودرهایی یا خودرهايش (auto-emancipation) به معنای آزاد شدن از روابط فرادستی و خود بیگانگی‌های مناسبات سرمایه‌داری است...

سه گسست نام برده که در عین حال سه شرط‌بندی است، اما، همواره با ناکامی‌ها، محدودیت‌ها و تناقض‌هایی آشکار و نهان روبه‌رو شده‌اند که در این بحث اشاره‌ای گذرا به آن‌ها کردیم. با این همه، مبارزه در راه تحقق این سه گسست اساسی گریزناپذیر است زیرا بدون آن خروج واقعی از وضعیت و نظم موجود میسر نیست. سه گسست نامبرده امروزی‌تی جهانی دارند در عین حال که امکان پذیری تحقق شان بیش از پیش دشوار و معمای می‌شود.

این سه گسست تاریخی موضوع تأمل و تکاپوی ما در ایران کنونی نیز هست. اندیشیدن به آنها، در بغرنجی‌شان، از آن جهت برای ما اهمیت دارد که جنبش سیاسی- اجتماعی امروز ایران، کما بیش، در نقطه‌ی

امتزاج این سه گسست و تلاقی آنها قرار دارد. گسست از «سیاستِ واقعاََ موجود» در نظریه و عمل، ابداع نوع دیگری از مشارکت سیاسی، اجتماعی و شهروندی در امر عمومی و خلق نوع دیگری از خودسازماندهی، موضوع کار فکری و عملی ما است. گسست جمهوریت و دموکراتیسم که در عین حال گسست از تئوکراسی اسلامی و مبارزه برای جمهوری‌ای لائیک در جدایی دولت و دین در ایران است جوهر اصلی مبارزات آزادی خواهانه و دمکراتیک کنونی ما را تشکیل می‌دهند. سرانجام، گسستِ کمونیسم، چون فرضیه، گسست از نظم موجود جهانی که نظم بازار و سرمایه داری است، گسستی که تنها می‌تواند جهانی باشد، با این که در شرایط امروز جامعه‌ی ما در دستور کار بی‌واسطه‌ی تاریخی آن جای ندارد، اما، به حکم انکشاف این مناسبات در ایران و جهان، موضوع کار فکری و عملی ما قرار می‌گیرد.

ادامه دارد

**چه کسی می خواهد جهان عرب را
تغییر دهد - ملت های منطقه یا
آمریکا؟**

